

تاریخ کلیسا و مشارکت فرهنگی

کشیش گری ویلیامز

چه درس‌هایی می‌توان از مطالعه‌ی تاریخ کلیسا در بحث مشارکت‌مان در مسائل فرهنگی امروز آموخت؟ اجازه دهید بحث را با یک هشدار شروع کنیم: مطالعه‌ی شخصیت‌های بزرگ تاریخ کلیسا به معنای پربار کردن رویایمان برای تبدیل شدن به آنها و تجدید بافت فرهنگی‌شان نیست. گرچه این موضوع موجب افتخار است (اینکه تصور کنم مارتین لوتر بعدی هستم) اما این موضوع نمی‌تواند بحث خوانده‌گی‌های متمایز از سوی خدا برای انسان‌ها را بازتاب دهد. همواره از دستور پولس به مسیحیان قرن‌تس شگفت‌زده می‌شوم: در جایی که هستید بمانید و کاری را انجام دهید که در زمان خوانده‌گی از سوی خدا انجام می‌دادید (اول قرن‌تس ۷: ۱۷-۲۴) ما آن‌قدر محصول زمانه خود هستیم که می‌توانیم احساس کنیم دنیایی از انتخاب‌ها پیش روی خود داریم: «من قرار است چه کسی باشم؟» اضافه کردن اسم «لوتر» و «کالوین» به فهرست احتمالات ممکن است امری ساده باشد. ظهور فضای مجازی و توانایی‌هایی که برای خَلق تصاویر شبه‌انسانی به افراد عطا کرده، احساسی از در اختیار داشتن گزینه‌هایی بی‌پایان را پیش روی انسان قرار داده است. نه، ما باید شبیه به همانی باشیم که خدا ما را برای آن خوانده است؛ که خود را به شکل مسیح تغییر دهیم، نه شخص دیگر. و باید در بافت فرهنگی که برایمان تعیین گردیده به فعالیت پردازیم. حتی فرمان کتاب‌مقدس برای سرمشق‌گیری از مسیح به این معنا نیست که ماموریتی که فقط خاص او هست از آن ماست. نهایت کفر است اگر چنین فکری کنیم. باید ماموریت‌م را از میان فرهنگی که خدا مرا در آن قرارداده انتخاب کنم و به دنبال پرورش این فرهنگ به

گونه‌ای باشم که مسیح را با همه‌ی ویژگی‌های خاصی که دارد ارج نهد نه اینکه در پی بازگرداندن زمان به دوره‌ی فرهنگ پیشین مسیحیت باشم.

با این حال، تاریخ کلیسا می‌تواند و باید در خدمت ارائه‌ی الگوهای فردی و فرهنگی برای انسان باشد. این الگوها باید به شکلی باشند که بتوان با درجه‌ای از ظرافت، از آنها آموخت. ما باید از کالوین سرمشق‌گیری کنیم همانطور که او از مسیح سرمشق گرفت، اما باید به تفاوت‌های بین کالوین و خودمان و همینطور تفاوت‌های حاکم بر بافت فرهنگی کالوین و خودمان نیز توجه کنیم. بطور ساده بیان کنم، مشکل اصلی انتقال جنبش اصلاح‌طلبی به قرن بیست‌ویکم، عدم هم‌خوانی وضعیت سیاسی آن دوران با شرایط موجود است. اصلاح‌طلبان قرن شانزدهم، که به سبک دوران مسیح زندگی می‌کردند، غالباً توانستند با بهره‌گیری از اختیارات مجریان قانون، تغییراتی بنیادین در بدنه‌ی اعتقادات نهضت پروتستان به وجود آورند. برای مثال، ملت انگلیس در سال ۱۵۵۲ صبح بعد از بیدار شدن از خواب متوجه شدند که رسماً به مذهب پروتستان درآمده‌اند و در واقع، اصلاح شده‌اند. این موضوع بر اساس قانونی که در مجلس ادوارد ششم به تصویب رسید به مورد اجرا گذاشته شد. در شهرهای وابسته به امپراتوری روم نیز اوضاع به همین منوال بود: تصمیمات برای گرویدن به مذهب پروتستان، اغلب در سطوح سیاسی و توسط شوراهای شهر، و اغلب جلوتر از به صحنه آمدن جنبش اصلاحات، اتخاذ می‌شد.

در بافت فعلی جوامع نیز وقوع چنین اتفاقاتی چندان دور از ذهن نیست. چنانچه اصلاحاتی را شاهد باشیم، نشأت‌گرفته از موعظه‌ی انجیل در بین مردمان می‌باشد ما، از نظر انسانی، قرن‌ها با یک پارلمان یا کنگره‌ی واقعاً مسیحی فاصله داریم. برخی ابعاد برنامه‌های اصلاح‌طلبانه، در زمان فعلی نیز قابل اجرا هستند (موعظه کردن به شیوه‌ی آن دوران یا آموزش کشیشان به شیوه‌ی کلیسای الیزابت)، اما برخی ابعاد نیز قابلیت اجرا ندارند که از آن جمله می‌توان به موعظه‌های ترویجی دولت پروتستان که در قالب کتابچه‌های حاوی

موعظه‌های آماده از سوی کشیشان توصیه می‌شد اشاره کرد. بنابراین، بخش قابل توجهی از آنچه که از طریق تاریخ کلیسا در مورد نحوه‌ی مشارکت فرهنگی خود فرا می‌گیریم، بیش از آنکه نیازمند برنامه‌ریزی‌ها و راهبردهای دقیق‌تر باشد، باید برگرفته از وفاداری الهام‌یافته از مسیحیت باشد. به هر صورت، فرهنگ امروز ما، به لحاظ الگوپذیری، احساس قرابت بیشتری با فرهنگ حاکم بر کلیساهای اولیه (زمانی که مسیحیان با فرهنگ بت‌پرستی مواجه بودند) در خود احساس می‌کند تا نسبت به دوره‌ی اصلاحاتی که اروپا از بسیاری جهات، به مسیحیت گراییده بود.

درس گرفتن از تاریخ، به مراتب از انتقال الگوها و روش‌ها در طول قرون مختلف تا به امروز دشوارتر است و این امر مستلزم بهره‌مندی از شناختی مناسب نسبت به هر دو دوره است. افرادی که از مهارت‌های تاریخی لازم برای انجام این‌گونه اقتباس‌ها بی‌بهره‌اند، می‌توانند همچنان به پیشینیان خود برای الگوبرداری اتکا کنند. مسیحیانی که اطلاعات تاریخی کمی دارند ممکن است از مطالعه‌ی تاریخ کلیسا، به نمونه‌های شگفت‌انگیزی از چالش‌ها و دلگرمی‌ها دست پیدا کنند.

به مانند مطالعه‌ی تاریخچه‌های خانوادگی، یک موضوع در اینجا کاملاً مسلم است: پیشینیان مسیحی ما، خود نیز در سطوح و ابعاد مختلف با فرهنگ خویش درگیر بوده‌اند. اصلاحات، یک جنبش انجیلی مبتنی بر کارکردهای سیاسی، حقوقی، اقتصادی، آموزشی و هنری بود. این‌گونه درگیری‌ها معمولاً بدون افتادن به ورطه‌ی اضطراب اتفاق می‌افتاد (و این از دیگر موارد تفاوت میان این دو دوره زمانی است). سادگی این مشغله‌ها و درگیری‌ها به دلیل اطاعت پیشینیان از دستورات خداوند بود: از موعظه‌های انجیل بهره می‌گرفتند و به دنبال زندگی مطیعانه بودند. در عین حال که مشغول انجام این کار بودند، به وظایف اجتماعی خود نیز در نقش قاضی، وکیل، معلم، هنرمند یا کشاورز به مانند خدمت به مسیح عمل می‌کردند (کولسیان ۳: ۲۳) و بنابراین، از طریق اطاعت وفادارانه‌ی خود نسبت به انجیل، و بدون جایگزینی در پیغام انجیل، فرهنگ‌های مسیحی را

شکل دادند. اگر آنها این کار را نکرده بودند بعید بود که بتوانیم حتی کوچک‌ترین مطلبی از این افراد بشنویم چرا که تأثیرات ناشی از باورهای مذهبی شخصی‌سازی شده و خنثی بسیار اندک بود. دوران ما زمانی است برای ریشه‌گذاری عمیق، اما نباید آن را با تغییر مسیر و قطع ارتباط با دنیای اطراف اشتباه بگیریم. در عین حال که به دنبال زندگی در قالب مشارکت وفادارانه هستیم، می‌توانیم از آموزه‌های تاریخ کلیسا نیز که به شکل داستان‌های مبتنی بر تشویق انسان‌ها به زندگی وفادارانه و هشدارهای سودمند، نمود پیدا کرده بهره ببریم.

دکتر گری ویلیامز، مدیر آکادمی کشیشان در مدرسه‌ی الهیات لندن در بریتانیا است. او استاد مدعو در مدرسه‌ی الهیات وست‌مینستر و استاد کمکی در مدرسه‌ی الهیات ریفورمد پیوریتن است. «محبت برای همیشه ماندگار است» و «شاهدان خاموش» از جمله تألیفات اوست.

این مقاله در مجله [تیبیل‌تاک](#) منتشر شده است.